

داستان باورنکردنی و غم‌انگیز امریکای لاتین
و صندوق بین‌المللی پول به روایت گابو

تعداد صفحات
۱۴۰۵

زهرا نعیمی*



* Zari.naimi66@gmail.com

نظریه‌های میلتون فریدمن جایزه‌ی نوبل را نصیب خود او و پینوشه را نصیب شیلی کرد.

ادواردو گالئانو،^۱ روزها و شب‌های عشق جنگ^۲

۱. مقدمه

این مقاله تحلیل رمان کوتاه (نوولا) *داستان باور نکردنی و غم‌انگیز /زندگی سادهدل و مادر بزرگ سنگدلش*^۳ اثر گابریل گارسیا مارکز است و تلاش دارد آن را در بافتار تاریخ و اقتصاد سیاسی آمریکای لاتین در چارچوب ظهور نولیبرالیسم و بحران بدهی‌های خارجی این منطقه در قرن بیستم توضیح دهد.

در گام نخست، پیشینه‌ی تاریخی و اقتصادی جهانی از دوران پس از جنگ جهانی دوم تا به امروز تشریح خواهد شد؛ با تأکید ویژه بر گذار از مدل کینزی به نظم اقتصادی نولیبرالی که در دهه‌های هفتاد و هشتاد استقرار یافت. این چارچوب با استفاده از نظریات دیوید هاروی^۴ و نائومی کلاین^۵ بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از تصمیمات اقتصاد جهانی بر منطقه‌ی آمریکای لاتین را توضیح خواهد داد.

در ادامه، بر پایه‌ی این نظریه‌ها، تحلیل داستان مارکز انجام خواهد شد. هدف از این تحلیل، شناسایی و رمزگشایی نمادها و تمثیل‌هایی است که در روایت داستان حضور دارند و بازتاب‌دهنده‌ی واقعیت‌های اجتماعی-اقتصادی آمریکای لاتین هستند. مارکز این داستان را در ۱۹۷۲ نوشت، یعنی چند سال پیش از شروع اجرای سیاست‌های نولیبرالی توسط پینوشه در شیلی به شکل گسترده و سایر کشورهای همچون آرژانتین و مکزیک. حال پرسش این جا است که چگونه شخصیت‌ها و پی‌رنگ داستان - مادر بزرگ بهره‌کش، بدهی غیرقابل پرداخت ارندیرا، بدن او که به کالا تبدیل می‌شود، و خشونت پیرامونش - را می‌توان به مثابه‌ی بازنمایی استعاره‌ی قدرتمندی از رابطه‌ی کشورهای بستانکار و ملت‌های بدهکار، نخبگان محلی فرمان‌بردار، و استثمار سیستماتیک منابع و نیروی حیاتی مردمان آمریکای لاتین تفسیر کرد. توصیف دقیق مارکز از وضعیت اجتماعی-اقتصادی تصویری دقیق از بستری به دست می‌دهد که شرایط استثمار تمام عیار نیروی کار را، بی هیچ چشم‌انداز رهایی، رقم می‌زند، آن چه

که چند سال بعد از نگارش داستان به هارترین شکل خود نمایان می‌شود. داستان گواهی است بر تاریخ ادواری استثمار نیروی کار.

۲. پیشینه‌ی تاریخی

۲.۱ صندوق بین‌المللی پول

جنگ جهانی دوم هنوز به پایان نرسیده بود که در ژوئیه‌ی ۱۹۴۴ نمایندگان ۴۴ کشور برای شرکت در کنفرانس برتون‌وودز^۶ در ایالت نیوهمپشایر ایالات متحده دعوت شدند. در این کنفرانس، ایالات متحده در پی افول سلطه‌ی اقتصادی بریتانیا - که به شدت از جنگ آسیب دیده بود - تلاش کرد تا دلار آمریکا را به هسته‌ی مرکزی نظم اقتصادی بین‌المللی جدید تبدیل کند، به گونه‌ای که سایر ارزها بر اساس آن تنظیم شوند.

بعدها، این کنفرانس نقطه‌ی عطفی در تاریخ اقتصاد جهان شد که زمینه‌ساز نظم نوین اقتصاد جهانی به رهبری ایالات متحده بود: «طرح دکستر وایت^۷ [رئیس هیئت اعزامی آمریکا] نوعی نظام بین‌المللی پولی را در نظر داشت که تا آن زمان مشابه آن در تاریخ وجود نداشت. در هسته‌ی مرکزی آن می‌بایست تنها دلار آمریکا قرار می‌گرفت و کلیه‌ی ارزهای دیگر بر حسب آن تثبیت می‌شدند و رابطه‌ی تعویض دلار به طلا بایستی معادل ۳۵ دلار برای هر اونس طلای خالص می‌بود و دول خارجی و بانک‌های مرکزی آن‌ها می‌توانستند دلار را با طلا معاوضه کنند.» (ولف، ۱۴۰۳، ص. ۱۹)

همزمان با این طرح، ایالات متحده طرحی مبنی بر اعطای وام به کشورهای دارای مشکلات اقتصادی تنظیم کرد. حق رأی کشورهای عضو در این سازمان‌ها که اعطای وام و نظارت بر صندوق بین‌المللی پول^۹ را برعهده داشتند، بر اساس سرمایه‌ی مالی، اندازه‌ی اقتصادی و حجم تجارت آنها بود. بدیهی است که چنین ساختاری عملاً به نفع کشورهای قدرتمند اقتصادی و به ضرر کشورهای با اقتصاد ضعیف بود. داستان وام‌های ویران‌کننده‌ی امریکای لاتین هم از همین جا آغاز شد.

۲.۲ مکتب شیکاگو

دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه شیکاگو در دهه‌ی ۱۹۵۰ یکی از مشهورترین و البته پرحاشیه‌ترین نهادهای تأثیرگذار در تاریخ اقتصاد جهان بود. استادان این دانشگاه معروف بودند که به دانشجویان خود می‌باوراندند که: «هر نظریه‌ی اقتصادی یکی از شاخصه‌های مقدس ساختار است و نه تنها یک فرضیه‌ی قابل مناقشه» (کلاین، ۱۳۸۹، ص. ۴۳). چهره‌ی برجسته‌ی رادیکال در میان این اساتید میلتون فریدمن^{۱۰} بود. دانشجویان او را می‌پرستیدند و کلاس‌هایش پرطرفدار بود. فریدمن مأموریت خود را بازگشت به حالت سلامت طبیعی اقتصاد بدون دخالت تنظیم‌های دولتی و موانع تعریف می‌کرد. از نظر او، این موانع عامل اصلی بی‌ثباتی، چه در اقتصاد و چه در سیاست، بود. آن‌زمان سه رویکرد اقتصادی قدرتمند وجود داشت؛ اقتصاد کینزی، اقتصاد مارکسیستی و اقتصاد مکتب شیکاگو که بعدها بر مبنای آن «نولیبرالیسم» شکل گرفت.

در مکتب شیکاگو اعتقاد بر این است که بازار آزاد یک سیستم کامل است که در آن افراد بر اساس منافع شخصی تصمیم می‌گیرند و این منافع در هماهنگی کامل با یکدیگر عمل می‌کنند. بنابراین اگر چیزی در بازار به درستی کار نمی‌کند، به این دلیل است که بازار کاملاً آزاد نیست و نوعی مداخله یا انحراف وجود دارد. درمان این مشکل نیز در تقویت اجرای اصول بنیادین مکتب شیکاگو نهفته است.

کلاین در این باره می‌نویسد: «چالش پیش روی فریدمن و همکارانش این بود که چگونه اثبات کنند که بازار جهان واقع با خیال‌پردازی‌های پرشور آنان منطبق است. فریدمن همیشه احساس غرور می‌کرد که رویکرد او به اقتصاد آن را به اندازه‌ی فیزیک و شیمی علمی قطعی و دقیق می‌شمارد. اما عالمان علوم قطعی برای اثبات نظریه‌هاشان، قادرند نحوه‌ی کنش عناصر تشکیل‌دهنده جهان مادی را به عنوان شواهد خود ارائه کنند، در حالی که فریدمن برای اثبات این که با زدودن همه‌ی انحراف و نابه‌جایی‌ها، ماحصل جامعه‌ای است در کمال سلامت و وفور نعمت، نمی‌توانست به هیچ اقتصاد حیّ و حاضری اشاره کند، چون هیچ کشوری در جهان دارای ملاک‌های اقتصادی کاملاً آزاد نبود. فریدمن و همکارانش که نمی‌توانستند نظریه‌هایشان را در بانک‌های مرکزی و وزارت‌خانه‌ها بیازمایند، چاره‌ای نداشتند جز آن که به معادله‌های

پیچیده و بدیع ریاضی و مدل‌های رایانه‌ای اکتفا کنند که در کارگاه‌های زیرزمینی ساختمان علوم اجتماعی دانشگاه شیکاگو طراحی می‌شد.» (کلاین، ۱۳۸۹، ص. ۸۷)

اجرای این رؤیا برای دانشجویان تربیت‌شده در مکتب شیکاگو - معروف به «پسران شیکاگو»^{۱۱} - تنها در کشوری مانند شیلی ممکن بود. کشوری با ژنرالی بلندپرواز که آماده‌ی اتصال به سیستم جهانی اقتصاد بود: «در دهه‌ی ۱۹۵۰، ایالات متحده بودجه‌ی کارآموزی اقتصاددانان شیلیایی در دانشگاه شیکاگو را به‌عنوان بخشی از برنامه‌ی جنگ سرد برای مقابله با گرایش‌های چپ‌گرایانه در آمریکای لاتین تأمین کرد. [...] از ۱۹۷۵، پینوشه^{۱۲} این اقتصاددانان را وارد حکومت کرد [...] آن‌ها روند ملی کردن صنایع و مؤسسات را تغییر دادند، دارایی‌های عمومی را خصوصی کردند، دست‌بخش خصوصی را برای بهره‌برداری بی‌حساب و کتاب از منابع طبیعی (شیلات و الوار و نظایر آن) باز گذاشتند، تأمین اجتماعی را خصوصی و سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و تجارت آزاد را تسهیل کردند...» (هاروی، ۱۳۹۱، صص. ۱۷-۱۸)

اما «تنها بخشی که برای کشور حفظ شد، منبع مهم مس بود.» (همان، ص. ۱۸)

همین بخش مس بود که دهه‌های بعد، دولت پینوشه را از ورشکستگی نجات داد. پینوشه بعدها پسران شیکاگو را اخراج کرد و برخی از منابع را مجدداً ملی کرد، چرا که کشور در خطر ورشکستگی بزرگ بود و اعتصاب‌های کارگری بالا گرفته بود.

۲.۳ از نظریه تا عمل

یکی از دشمنان اصلی مکتب شیکاگو کینزی‌ها در ایالات متحده و توسعه‌گرایان در دماغه‌ی جنوبی آمریکای لاتین - یعنی شیلی، آرژانتین و اروگوئه - بودند. در شیلی، آلنده^{۱۳} برای همگانی کردن سلامت و آموزش تلاش می‌کرد. در آرژانتین، تلاش‌های پرون^{۱۴} (دوره‌ی اول) سبب شده بود که بزرگ‌ترین طبقه‌ی متوسط قاره به این کشور تعلق داشته باشد، اتحادیه‌های کارگری بسیار قدرتمند بودند و حقوق بالا مطالبه می‌کردند، و کارگران فرزندان‌شان را به دانشگاه‌های تازه تأسیس دولتی می‌فرستادند. در اروگوئه جمعیت باسواد به ۹۵ درصد رسیده بود. تمام این شرایط دورنمایی برای کشورهای در حال توسعه‌ی دیگر بود و اینان رقیبان اصلی مکتب شیکاگو بودند. ولی

این سیاست‌ها با رنگ‌بویی سوسیالیستی سبب نگرانی ایالات متحده بود و به‌زودی موجی از کودتاهاى نظامی علیه توسعه‌ی اقتصادی، استعمارستیزی و گرایش‌های سوسیالیستی در اقتصاد در این مناطق آغاز شد؛ «یافتن راهی برای رسیدن به هدف مزبور موضوع بحث دو آمریکایی بود که در سال ۱۹۵۳ در سانتیاگوی شیلی ملاقات کردند. یکی از آنها الیون پترسون،^{۱۵} رئیس «اداره‌ی همکاری‌های بین‌المللی ایالات متحده»^{۱۶} در شیلی که بعدها به «آژانس آمریکایی توسعه‌ی بین‌المللی»^{۱۷} تبدیل شد و دیگری تئودور دبلیو. شولتز،^{۱۸} رئیس دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه شیکاگو، بود. نفوذ آزاددهنده‌ی راثول پربیش^{۱۹} و سایر «اقتصاددانان صورتی»، فکر پترسون را بیش از پیش به خود مشغول کرده بود. او به یکی از همکارانش تأکید کرد که: «کاری که لازم است انجام دهیم، تغییر ترکیب افراد با هدف تأثیرگذاری بر امر آموزش است. این ترکیب در حال حاضر از نظر ما بسیار بد است.» این هدف با اعتقاد خود شولتز مبنی بر این که ایالات متحده برای راه انداختن مبارزه‌ای فکری با مارکسیسم اقدام کافی صورت نمی‌دهد، همخوان بود. وی می‌گفت: «ایالات متحده باید برنامه‌های اقتصادی را در خارج بازبینی کند... ما می‌خواهیم که کشورهای فقیر فقط از طریق رابطه با ما و پی گرفتن راه توصیه‌ی ما برای رسیدن به توسعه‌ی اقتصادی، برنامه‌های نجات اقتصادی خود را طرح‌ریزی کنند.» (کلاین، ۱۳۸۹، صص. ۹۹-۱۰۰)

همه‌ی این تغییرات در حالی انجام می‌شد که مکتب شیکاگو به آزادی مطلق بازار، بدون مداخله‌ی هیچ نهاد دولتی، معتقد بود، ولی اجرای ایده‌های آن دقیقاً وابسته به دولت‌های داخلی و خارجی و صندوق بین‌المللی پول بود. ایالات متحده تصمیم گرفته بود تغییرات انقلابی در سیاست‌های اقتصادی جهانی ایجاد کند و برای این منظور، مکتب شیکاگو بهترین چارچوب نظری محسوب می‌شد. «پسران شیکاگو» نفوذ خود را فراتر از شیلی گسترش داده و در سراسر آمریکای لاتین پراکنده شدند. آن‌ها فعالانه مدل اقتصادی‌ای را ترویج می‌کردند که وعده‌ی حل فقر و مشکلات ساختاری قاره را می‌داد. در عمل، آن‌ها به‌عنوان حاملان آنچه در منطقه به‌عنوان نولیبرالیسم شناخته می‌شد، عمل کردند و دگرگونی‌های شدیدی بر اساس اصول بازار آزاد را پیش بردند. مدل اقتصادی ترویج‌شده توسط پسران شیکاگو همسویی واضحی با رژیم‌های اقتدارگرا نشان داد و تحت حکومت‌های دیکتاتوری-نظامی با کارایی بیشتری به اجرا

درآمد. انتخاب دموکراتیک سالوادور آلنده در سال ۱۹۷۰ برای ایالات متحده به عنوان تهدید ژئوپلیتیک به شمار آمد و در نهایت، منجر به حمایت و دخالت مستقیم در کودتای ۱۹۷۳ به رهبری ژنرال پینوشه شد؛ الگویی که پیش از این در ایران (۱۹۵۳) و گواتمالا (۱۹۵۴) رخ داده بود.

آزمایش نولیبرالی در آرژانتین نیز به اجرا درآمد و دو چهره‌ی مکمل داشت: اجرای خشونت‌آمیز آن در زمان دیکتاتوری ویدلا^{۲۰} از طریق مارتینس د اوس^{۲۱} (۱۹۷۶-۱۹۸۱)، وزیر اقتصاد؛ و مشروعیت‌بخشیدن دموکراتیک آن در دوران دوم به قدرت رسیدن کارلوس منم^{۲۲} (۱۹۸۹-۱۹۸۹). اولی پایه‌های مدل - صنعت‌زدایی، بدهی خارجی و مالی‌سازی اقتصاد - را بنا نهاد و دومی آن را از طریق خصوصی‌سازی‌های گسترده و تبدیل پولی تعمیق بخشید.

در مکزیک، کارلوس سالیناس د گورتاری^{۲۳} (۱۹۸۸-۱۹۹۴) که در هاروارد اقتصاد خوانده بود، مجری اقتصادهای نولیبرالی، بدهی و خصوصی‌سازی بود؛ در پرو، آلبرتو فوجیموری^{۲۴} (۱۹۹۰-۲۰۰۰) با مشاوره‌ی مستقیم اقتصاددانان شیکاگو اقدام کرد؛ در برزیل، فرناندو هنریک کاردوسو^{۲۵} (۱۹۹۵-۲۰۰۳) چهره‌ی مهم نولیبرالیسم بود؛ و در بولیوی، گونسالو سانچس د لوسادا،^{۲۶} معروف به گونی^{۲۷} (۱۹۹۷-۱۹۹۳ و ۲۰۰۲-۲۰۰۳) نقش کلیدی را ایفا کرد.

همه‌ی این مثال‌ها نشان می‌داد نولیبرالیسم می‌تواند هم تحت اقتدارگرایی دولتی و هم در دموکراسی‌های شکننده رشد کند. اجرای سیاست‌های نولیبرالی ساختار کشورها را از اساس آسیب‌پذیر کرد: بدهی خارجی چند برابر شد، تولید برچیده شد و نابرابری به بالاترین سطح خود در تاریخ رسید. و این در حالی بود که پسران شیکاگو همچنان بر اعمال سیاست‌های سخت‌گیرانه‌ی خود تأکید می‌کردند و گاه در مصاحبه‌ها، عدالت اقتصادی و اجتماعی را امری بی‌اهمیت می‌شمردند.

۲.۴ بحران بدهی

نولیبرالیسم با شعار آزادی فردی و وعده‌ی جذب سرمایه‌ی خارجی، تنها اتوپیایی برای نخبگان اقتصادی منطقه بود تا یک‌شبه به ثروت‌های عجیب برسند؛ مانند

«کارلوس اسلیم^{۲۸} در مکزیک که در فهرست ثروتمندترین افراد جهان قرار گرفت.» (هاروی، ۱۳۹۱، ص. ۲۹) آزادی فردی که وعده‌ی آن داده شده بود، با سرکوب‌های شدید سیاسی در شیلی همراه شد.

دیوید هاروی در کتاب *تاریخچه‌ی مختصر نئولیبرالیسم*^{۲۹} در این باره توضیح می‌دهد که نولیبرالیسم در دو حالت قابل تفسیر است: می‌تواند پروژه‌ی اتوپیایی برای سازماندهی سرمایه‌ی جهانی باشد و هم می‌تواند پروژه‌ی سیاسی برای ایجاد شرایط انباشت سرمایه توسط نخبگان اقتصادی باشد. او می‌کوشد نشان دهد که نولیبرالیسم در عمل منجر به امر دوم شده است و حتی فراتر از آن نتیجه‌گیری می‌کند که در واقع، نولیبرالیسم اتوپیایی نظری برای مشروعیت بخشیدن به تمام موارد لازم برای قدرت گرفتن نخبگان اقتصادی است.

شرایط پس از جنگ جهانی دوم در اروپا و امریکای لاتین هر کدام به شکلی بحران ایجاد کرده بود. در امریکای لاتین توسعه‌گرایان مدل اقتصادی صنعتی‌سازی و جایگزینی واردات را انتخاب کرده بودند. اما وسوسه‌ی سرمایه‌ی خارجی و ورود ارز به کشور بعد از برتون وودز همه‌چیز را تغییر داد، نخبگان اقتصادی سود بسیار بیشتری در ورود سرمایه‌ی خارجی می‌دیدند. البته این دادوستدها به نفع نخبگان منطقه بود، ولی تازیانهای بر پیکر طبقه‌ی کارگر این کشورها نیز بود.

ارنست وُلف در کتاب *وام برای ویرانی*^{۳۰} بحران بدهی آمریکای لاتین را با تمرکز بر مکزیک چنین توصیف می‌کند:

«مکزیک که وابسته به صدور نفت بود، اولین کشوری بود که به‌دلیل کاهش قیمت نفت در اثر رکود اقتصادی در سراسر جهان و افزایش سریع نرخ بهره در آمریکا، با بحران روبه‌رو شد. بین سال‌های ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۲، سرمایه‌گذاران خارجی ۵۵ میلیارد دلار از کشور خارج کردند. پزو، واحد پول مکزیک، ۶۷ درصد از ارزش خود را در ۱۹۸۲ از دست داد و کسری توازن حساب جاری مکزیک تقریباً به شش میلیارد دلار افزایش یافت. هنگامی که در تابستان ۱۹۸۲، بانک‌ها از ارائه‌ی وام امتناع ورزیدند، کشور ورشکسته شد.»

بازارهای بورس مکزیک تعطیل شدند. در ۱۲ ماه اوت ۱۹۸۲، هیئتی از دولت به واشنگتن سفر کرد و با رئیس بانک مرکزی آمریکا (فدرال رزرو)، وزیر خزانهداری آمریکا و رئیس صندوق بین‌المللی ملاقات به عمل آورد و اظهار داشت که مکزیک دیگر قادر به انجام وظایف بازپرداختی وام خود نیست؛ و به همین علت تقاضا دارد که مهلت پرداختی سه ماهه به دولت داده شود. بلافاصله با بررسی بودجه‌ی مکزیک این نتیجه به دست آمد که مجموع بدهی مکزیک به بانک‌های خصوصی در سراسر جهان، به ۸۰ میلیارد دلار سر می‌زند. نمایندگان دولت آمریکا، وال‌استریت و صندوق بین‌المللی پول به این موضوع آگاه بودند که چنین کمبود پرداختی می‌تواند بانک‌های موجود در آمریکا، اروپا و ژاپن را درهم شکند و برای سیستم مالی در سراسر جهان عواقب غیرقابل پیش‌بینی و ناخوشایند به‌دنبال داشته باشد.»

بلافاصله، رئیس وقت صندوق پول، ژاک دو لاروسیه،^{۳۱} نمایندگان ۸۰۰ بانک را برای نشست ضروری به نیویورک دعوت کرد. تنها موضوع مورد بررسی در این جلسه یافتن پاسخی به این سؤال بود که چگونه می‌توان از ورشکستگی دولت مکزیک ممانعت کرد. جهت فائق آمدن بر این مشکل حتی برای چند هفته هم که شده، ده بانک مرکزی از کشورهای غربی و بانک تصفیه حساب‌های بین‌المللی آمادگی خود را جهت ارائه‌ی بسته‌ی نجاتی در کوتاه‌مدت اعلام کردند. سپس صندوق بین‌المللی رسماً به‌عنوان واسطه‌ی بین دولت مکزیک و بانک‌های خصوصی مشغول به کار شد. کمی بعد، صندوق اعلام کرد که این سازمان بانک‌های تجاری را مجاب کرده تا مقدار ۵ میلیارد دلار جهت تثبیت قدرت مالی مکزیک وام به کشور پرداخت کنند و اکنون خود حاضر است بیش از ۳ میلیارد دلار به‌عنوان حمایت مالی در اختیار مکزیک قرار دهد. [...] همراه با ادامه‌ی تورم که در چهار سال بعد سالانه بین ۶۰ درصد تا ۹۰ درصد تغییر می‌کرد، اقدامات مزبور سطح زندگی طبقات گوناگون ملت مکزیک را باز هم تنزل داد و در نتیجه،

فقر ناگواری گریبانگیر بخش عظیمی از مردم شد.» (ولف، ۱۴۰۴، صص.

۵۰-۵۱)

این معضل محدود به مکزیک نماند و به سراسر آمریکای لاتین گسترش یافت: «در دسامبر ۱۹۸۲، برزیل هم به دنبال مکزیک اعلام کرد که در پرداخت بدهی‌های بین‌المللی به مشکل برخورد کرده است. همانند سایر کشورهای آمریکای جنوبی، برزیل هم از یک سو دچار افزایش نرخ بهره از جانب آمریکا و از دیگر سو کاهش صادرات به دلیل کساد و ورشکستگی اقتصادی روزافزون جهانی گردید. در این جا هم صندوق بین‌المللی دخالت کرد و دولت برزیل را به اجرای برنامه‌های صرفه‌جویی بسیار سختی در مقابل ملت مجبور ساخت. همزمان از موقعیت خود علیه دولت ضعیف برزیل سوءاستفاده کرد و از دولت خواست مالیات بر کالاهای وارداتی را که می‌توانست کارخانه‌های متوسط برزیلی را در مقابل رقابت‌های عظیم بین‌المللی حمایت کند، لغو نماید. [...] از آن جایی که طبیعت این بحران اقتصادی جهانی بود، به سرعت گسترش پیدا کرد. تا اکتبر ۱۹۸۳، شانزده کشور آمریکای لاتین از روی ناچاری تن به مقروض کردن خود به مؤسسات بین‌المللی دادند. بدهی تنها چهار کشور بزرگ از آن‌ها - مکزیک، برزیل، ونزوئلا و آرژانتین - به بانک‌های خصوصی از ۱۷۶ میلیارد دلار تجاوز کرد، که ۳۷ میلیارد دلار از آن فقط به هشت بانک بزرگ آمریکایی مربوط می‌شد. در نهایت، بدهی کشورهای در حال توسعه در جهان به بانک‌های تجاری به ۲۳۹ میلیارد دلار رسید. در هر موردی، صندوق بین‌المللی مانند آتش‌نشان فعال مالی جهانی دخالت کرد و کشورها را یکی پس از دیگری مجبور به اجرای برنامه‌های تعدیل ساختاری نمود.» (همان، صص. ۵۱-۵۰)

بنابراین، ماهیت وام‌ها به گونه‌ای بود که بازپرداخت آن برای این کشورها ناممکن بود و صندوق بین‌المللی پول هر بار چاره‌ای می‌اندیشید تا وام‌ها از نو قسط‌بندی مجدد شوند و بدهی‌ها بر جای خود بماند. واضح است که ایالات متحده هم‌زمان با اعطای وام تلاش می‌کرد درون دولت‌ها اقتصاددانان مورد اعتماد خود را قرار دهد تا نظم نوین را حفظ کند.

۳. تاریخ معاصر به روایت ادبیات سیاسی آمریکای لاتین

گابریل گارسیا مارکز به نسلی از داستان‌نویسان آمریکای لاتین تعلق دارد که در جهان با نام «ادبیات بوم»^{۳۲} شناخته شد. این ژانر که جهان را برای اولین بار متوجه ادبیات این منطقه کرد، شاخصه‌هایی چون پیوندهای بومی و منطقه‌ای، تلاش برای یافتن زبانی بدیل، پیوند با تاریخ، روایت حافظه‌ی تاریخی جمعی، شاخصه‌های افسانه‌های بومی آمیخته با جادو، ارتباط با سیاست و مسئله‌ی استعمار داشت. به عبارت دیگر، تلاش برای نگاهی بدیل به مسائل جهان معاصر اعم از ادبیات و اندیشه از دیدگاه معرفت‌شناسی بومی. برخی از چهره‌های شاخص این جریان گابریل گارسیا مارکز، ماریو بارگاس یوسا،^{۳۳} کارلوس فوئنسس،^{۳۴} خورخه لوئیس بورخس^{۳۵} و خولیو کورتاسار^{۳۶} است. نویسندگان این جریان همه فعالان سیاسی و اجتماعی و چهره‌های شناخته‌شده در حوزه‌ی عمومی بودند. از همین روست که آثار آنان بازتاب نقد سیاسی و همزمان دارای پیوند نزدیک با ادبیات عامه است. این نویسندگان در آثار خود تلاش داشتند ادبیاتی بدیل بیافرینند که برای مردمانشان نزدیک و ملموس باشد. بنابراین، وظیفه‌ی روایت تاریخ گذشته و امروز را برای مردمانشان بر دوش خود می‌دیدند. مارکز یکی از مشهورترین این چهره‌ها است که با اثر *صد سال تنهایی*^{۳۷} به شهرت جهانی رسید.

رمان کوتاه *داستان غم‌انگیز و باورنکردنی/زندگی‌های ساده‌دل و مادر بزرگ سنگدلش* در سال ۱۹۷۲ منتشر شد. مارکز پیش از این نیز در مورد داستان‌ها و رمان‌هایش گفته‌است که فقط داستان‌های مادر بزرگش را روایت می‌کند. این داستان هم همان سبک و سیاق را دارد. این داستان در مقایسه با رمان‌هایی چون *صد سال تنهایی* و *یابیز پدرسالار*^{۳۸} بیشتر به افسانه‌های عامیانه می‌ماند تا آنچه بعدها «رئالیسم جادویی»^{۳۹} نامیده شد. البته مرز مشخصی بین رئالیسم جادویی و افسانه‌های عامیانه نیست. در این داستان هم عناصر جادویی مانند پدر بزرگی که بال داشته، دیده می‌شود؛ نوعی تعلیق و ابهام در گذشته. ولی روایت داستان، شخصیت‌ها، شروع و پایان بیشتر همانند داستان‌های جن و پری کودکانه است. شاید به این دلیل که داستان‌های این مجموعه همه پیرنگ رمان‌های دیگر شدند. مثلاً شخصیتی مشابه *ارندیرا* در *صد سال*

تنهایی ظاهر می‌شود و خیلی سریع از داستان می‌رود؛ یا منتقدان اشاره کرده‌اند که پیرنگ رمان پاییز پدرسلا را از داستان ارندیرا است. بنابراین، داستان‌های مجموعه خام‌ترند و همین خامی شاید آن را ساده‌خوان‌تر به‌عنوان داستان کودک و نوجوان و همچنین آشکارتر برای تفسیر سیاسی و اقتصادی قرار می‌دهد. داستان مانند بسیاری از افسانه‌های اروپایی در مورد دخترکی نوجوان است که مادر و پدر ندارد و سخت کار می‌کند. بی‌درنگ داستان‌هایی مانند سیندرلا، زیبای خفته (از آن‌جا که این دختر آن‌قدر خسته است که در حالت خواب کارهای روزمره را انجام می‌دهد) سفیدبرفی و... به ذهن متبادر می‌شود.

دختر تنها شخصیت قصه‌های عامیانه کودکانه نیست؛ مادر بزرگ هم، همان نقش نامادری نامهربان سفیدبرفی و سیندرلا را دارد. و البته هیچ قصه‌ای بدون شاهزاده نیست. در این روایت نیز اولیسیس^{۴۰} همان شاهزاده‌ی دخترک است. جدال شاهزاده و شر هم در داستان وجود دارد. شاهزاده با مادر بزرگ - که در داستان بزرگ و با اندازه‌ای غیرطبیعی توصیف و حتی به نهنگی سفید تشبیه می‌شود - می‌جنگد، اما چند بار شکست می‌خورد تا بالاخره مادر بزرگ را می‌کشد.

در ادبیات نمی‌توان از «نهنگ سفید» گفت و به یاد شاهکار ملویل،^{۴۱} موبی‌دیک،^{۴۲} نیفتاد. ملویل در موبی‌دیک می‌گوید که سفیدی رنگ شر است. تشبیه مادر بزرگ به نهنگ سفید در قاره‌ای که مسئله‌ی نژاد و بوم‌گرایی پررنگ است، تصادفی نیست. بعد از استعمار اسپانیا و پرتغال در این قاره نسل‌های دوم و سوم متولد شدند که وارثان میراث پدران خود از استعمار بودند. اینان زمین‌داران بزرگ و بعدتر زمانی که اقتصاد امریکای لاتین جهانی شد، نخبگان اقتصادی محلی بودند. آن‌چه اقتصاددانان مارکسیست بعد از جنگ دوم جهانی آن را «بورژوازی کمپرادور»^{۴۳} می‌نامیدند.

داستان‌های عامیانه نمودی از آرزوها، زیست و شکست مردمان چندین نسل یک ناحیه است و داستان ارندیرا از این کلیت خارج نیست.

۴. خلاصه‌ی داستان ارندیرا

قهرمان داستان، ارندیرا، دختر نوجوانی است که به همراه مادر بزرگش در عمارت عظیمی در قلب بیابانی دورافتاده زندگی می‌کند. این عمارت که زمانی رونقی داشته، اکنون شکوه گذشته‌ی خود را از دست داده است. دختر جوان وقف خدمت به مادر بزرگش شده است؛ زنی سالخورده که هنوز می‌توان ردپایی از زیبایی جوانی را در وجودش تشخیص داد. با این حال، به دلیل جثه‌ی بزرگ که به مانند نهنگی سفید توصیف شده است، این زن سالخورده برای انجام همه‌ی کارها به کمک دائمی نیاز دارد. جثه‌ی چاق و بزرگ مادر بزرگ در حالی است که نوه‌اش دختری ضعیف و لاغر توصیف شده که همیشه از فرط کار زیاد خسته است. آن دو آخرین بازماندگان خانواده‌ی افسانه‌ای «آمادیس»^{۴۴} هستند.

بدبختی واقعی ارندیرا زمانی آغاز شد که او شروع به انجام کارهایش در حالت خواب کرد. این نوجوان چنان از نظر جسمی و روانی فرسوده بود که بدنش دیگر تحمل این شرایط را نداشت و کارهای روزمره را در حالت نیمه‌هوشیاری تکرار می‌کرد. به همین دلیل، ارندیرا در حالی که شمعدان روشن هنوز شعله‌ور بود، به خواب رفت و باعث آتش‌سوزی شد و عمارت در حریق سوخت. اگرچه مردم روستا سعی کردند باقیمانده‌ی اموال را نجات دهند، اما چیز زیادی به جا نمانده بود. بلافاصله، مادر بزرگ ارندیرا را وادار به پرداخت بهای این سهل‌انگاری از طریق فحشا کرد و پیوسته نیز بدهی او را یادآوری می‌کرد. بنابراین، مادر بزرگ با رفتاری سرد و بی‌عاطفه، نوه‌اش را به مرد زن‌مرده‌ی ثروتمندی که بهای خوبی برای باکره‌ها می‌پرداخت، فروخت و بهره‌کشی سیستماتیک از آنجا آغاز شد.

وقتی دیگر مشتری‌ای در شهر نیست، مادر بزرگ کامیونی می‌گیرد و به عمق بیابان می‌رود تا مردان بیشتری پیدا کند. در آنجا با پستیچی دولتی مواجه می‌شود که قبول می‌کند مبلغ کم‌تری بپردازد، اما در عوض در همه روستاهای اطراف، موجودیت ارندیرا را اطلاع‌رسانی کند. سفر ادامه دارد و با انباشت پول، آنها می‌توانند کارناوال پر از موسیقی و عکاسی برپا کنند. وقتی جمعیت به سمت ارندیرا هجوم می‌آورند، مادر بزرگ

نه از سر دلسوزی، که برای حفاظت از دارایی و ادامه‌ی بهره‌کشی، از ارندیرا حفاظت می‌کند.

در بخش دیگری از روایت، ارندیرا و مادر بزرگش به شهری می‌رسند که گروهی از مبلغان مذهبی، با کشف موضوع فحشای نوجوان زیر سن قانونی مادر بزرگ را تهدید می‌کنند که حضانت او را خواهند گرفت. یک شب، مردان مبلغ مذهبی ارندیرا را ربوده و به صومعه می‌برند. در آنجا، دختر جوان برای اولین بار پس از مدت‌ها طولانی آرام و عمیق می‌خوابد و از پناهگاه تخت خوابش، اشکال جدیدی از زیبایی و وحشت در جهان را کشف می‌کند. اگرچه او در این تجربیات نوعی شادی می‌یابد، اما مانند همه‌ی ساکنان آنجا باید سخت کار کند. در نتیجه، وقتی مادر بزرگ مردی را می‌فرستد تا به او پیشنهاد ازدواج دهد، ارندیرا می‌پذیرد و صومعه را ترک می‌کند.

در روایت، اولیسس ظاهر می‌شود؛ جوانی با تبار اروپایی که با روحیه‌ی عاشق‌پیشه و رمانتیک توصیف شده است. پدرش هلندی و مادرش از بومیان گواخیرو^{۴۵} است؛ پدر و مادر هیچ‌یک زبان دیگری را نمی‌فهمند. در ابتدا اولیسس از ارندیرا می‌خواهد که با هم فرار کنند، اما مادر بزرگ آنها را پیدا می‌کند. پس از آن، این ارندیرا است که از اولیسس می‌خواهد در کشتن مادر بزرگش به او کمک کند و اولیسس می‌پذیرد، اما پس از موفقیت در این کار، ارندیرا تنها می‌گریزد و او را رها می‌کند.

۵. نمادشناسی سیاسی داستان

بنا بر آنچه به اختصار گفته شد، شخصیت‌ها و عناصر این رمان کوتاه را می‌توان مانند قهرمانان افسانه‌ها یا ایدئال‌تایپ^{۴۶}های جامعه‌شناختی بررسی کرد:

عمارت: آنچه در صفحات آغازین داستان می‌خوانیم، توصیف قصر یا عمارتی بزرگ است با وسایل لوکس و کهنه. عمارتی که زمانی رونق داشته، ولی اکنون از رونق افتاده است:

«قصر عظیم گچی سفید مثل ماه، که در تنهایی صحرا گم شده بود، با اولین وزش باد، تا بنیادش می‌لرزید.» (مارکز، ۱۴۰۰، ص. ۶۹)

یا: «خانه تاریک و شلوغ بود، پر از اثاثیه‌ی عجیب و غریب، مجسمه‌ی سزارهایی که هرگز وجود نداشتند و چلچراغ‌های قندیلدار و فرشتگان مرمری و یک پیانو به رنگ طلایی و تعداد زیادی ساعت با اشکال و اندازه‌های غیرعادی. یک چاه آب در حیاط وجود داشت که سال‌های سال، سرخپوستان از چشمه‌های دوردست، روی شانه‌های خود آب حمل کرده و در آن انبار کرده بودند. به حلقه‌ی فلزی چاه، یک شترمرغ مبتلا به مرض نرمی استخوان بسته بودند، تنها حیوان پرکاری که تاب آن آب‌وهوای بد را آورده بود. خانه از همه چیز دور بود، در قلب صحرا، نزدیک دهکده‌ای متروک که کوچه‌های سوزان و فقری داشت، جایی که وقتی باد بدبختی وزیدن می‌گرفت، بزغاله‌ها از شدن ناامیدی خودکشی می‌کردند.» (همان، ص. ۷۰)

ظاهر درون خانه مانند عمارت‌های اعیانی اروپایی است. مارکز به طعنه در توصیف عمارت از مجسمه‌های سزارهایی که هیچ‌وقت وجود ندارند، نوشته است؛ تقلیدی بی‌پایه از طراحی داخلی عمارت‌های اروپایی. خانواده‌های کریویو^{۴۷} (نژاد سفید در امریکای لاتین) در آمریکای لاتین اصرار بر استفاده از المان‌های اروپایی برای نشان دادن اصالت اروپایی دارند؛ بی‌آن‌که تعلق به تاریخ اروپا داشته باشند. تقلیدی مضحک از آن نوع معماری که در دوران پساستعمار دیده می‌شود، پارادوکسی بین فضای داخلی و فضای بیرونی خانه است. خانه‌ی سفید رو به ویرانی وسط صحرایی بی‌آب و علف نشان از میراث استعمار اروپایی است؛ نخبگانی که سعی داشتند چشم‌ها را بر واقعیت امریکای لاتین ببندند و فضای اروپایی را برای خود بازتولید کنند. چاهی مصنوعی که بومی‌ها سال‌های سال آن را پر از آب کرده‌اند. مردی در بیابان عمارتی را برپا کرده و بومیان را بر آن داشته تا سال‌ها چاهی را پر کنند. چاهی که هنوز آب دارد و زندگی مادر بزرگ و نوه به آن وابسته است.

در همین توصیف کوتاه به تاریخ استعمار امریکای لاتین برگردانده می‌شویم و به یاد می‌آوریم که دستاورد شهرهای پساستعماری بر خون و عرق بومیان سوار بود. قرن‌هایی که کار اجباری و سخت جمعیت بومیان امریکای لاتین را آن‌چنان کاهش داد که کلیسای اسپانیا تصمیم به تعدیل سیاست‌های خود نسبت به بومیان گرفت. «بدون هندی‌ها هندی در کار نخواهد بود»؛ شعاری که سلطنت اسپانیا بعد از مشاهده‌ی خطر مرگ‌ومیر بومیان اتخاذ کرد تا کارگزاران خود را مجبور به اصلاحات کند. البته

اصلاحاتی که آن زمان به مذاق کارگزاران خوش نمی آمد، چرا که سودشان را به شدت کاهش می داد.

این تصویر را می توان به عنوان تمثیلی از بسیاری از اقتصادهای آمریکای لاتین خواند. در طول جنگ جهانی دوم، چندین کشور از این منطقه رونق اقتصادی را بر پایه ی صادرات مواد خام تجربه کردند که منجر به ورود قابل توجه سرمایه و تأمین مالی ساخت زیرساخت ها و نهادهای ملی شد. با این حال، پس از جنگ، زمینه ی بین المللی به طور چشمگیری تغییر کرد و تغییر ساختاری در سازماندهی اقتصادی را ضروری ساخت. بنابراین، عمارت رو به زوال، یادآور افول چرخه ی رفاه و ورود به واقعیتی است که با بحران و انزوا مشخص می شود.

آمادیس: آمادیس نامی با ریشه اروپایی که تداعی کننده ی داستان های شوالیه ای و اصالت نجیب زادگان است.^{۴۸} این نام در تقابل با واقعیت فلاکت بار خانواده، که در خیالی از غرور و گذشته ی ازدست رفته غوطه ور هستند، طعنه آمیز است و جبروتی پوچ را نشان می دهد. نام دختر ارندیرا آمادیس است؛ ارندیرا نامی بومی است و تقابلی نمایان با نام خانوادگی اش دارد. بنابراین، خود ارندیرا ترکیبی از میراث اروپایی و ریشه های بومی است، دوگانگی ای که هویت مختلط بسیاری از مردم آمریکای لاتین را منعکس می کند. گذشته ی خانواده مبهم و جادویی است و مادر بزرگ در خواب هایش اشاراتی به این خانواده و ظهورشان در منطقه می کند. بسیار از فاتحان آمریکای لاتین دریانوردان بی نام و نشانی بودند که در این منطقه به نان و نوایی رسیدند، اما کسی درست نمی دانست اهل کجا هستند یا چطور به این سرزمین رسیده اند. احتمالاً پدر بزرگ ارندیرا هم یکی از آنان بوده است.

ارندیرا: ارندیرا یکی از میلیون ها زن و مرد کارگر آمریکای لاتینی است، که چیزی جز نیروی کار خود برای ارائه به بورژوازی کمپرادور ندارد، نیرویی که هرگز برای ارضای کامل نیازهای نخبگان محلی کافی نیست. او در حین کار خواب است. کارگر که بیگانه از کار خود چرخه ی تولید را می چرخاند. تصویری روزمره از زیست مردمان آمریکای لاتین است که نگاه تیزبین هنرمندی را می خواهد تا در قابی محصورش کند و مخاطب

را به فکر وادارد. آنچه زندگی طبیعی و بدیاری منطقه‌ای جلوه داده می‌شود، اکنون در قاب داستان مارکز مخاطب را به تعمق و تأمل دعوت می‌کند.

همان‌طور که در مقدمه‌ی تاریخی-اقتصادی متن اشاره شد، هنگامی که کشورهای آمریکای لاتین مجبور به گرفتن وام‌ها شدند، این طبقه‌ی کارگر بود که بار بدهی‌ها را بر دوش می‌کشید و نحیف‌تر می‌شد. وام‌هایی که از نظر حقوقی راهی برای پایان آن‌ها نبود و نوعی استعمار و استثمار جدید به جریان افتاد.

در این داستان هم تنها راه نجات ارندیرا از این چرخه‌ی مهلک، نابودی مادر بزرگ است و البته که ارندیرا به‌تنهایی قادر به انجام آن نیست. در پایان داستان، دخترک فقیر با شاهزاده به خوبی و خوشی زندگی خواهند کرد. ارندیرا تنها به سوی افق‌های تازه می‌دود و اوست که پس از این آزادی که با کمک اولیسیس محقق شده، باید راه خود را پیدا کند. ارندیرا، انسان امریکای لاتینی مختلط از نژاد اروپایی و بومی، در پایان داستان تازه شروع می‌کند.

مارکسیسم آمریکای لاتینی و در اینجا نماینده‌ی آن، مارکز، اشاره می‌کند که راه تازه است و نوآوری می‌طلبد، پیروزی حتمی نیست و بعد از شکست مادر بزرگ این ارندیرا است که باید راه را پیدا کند. آرزوی راوی فقط آزادی او از بند مادر بزرگ است؛ باقی راهی جدید است و روایتی نو.

مادر بزرگ: مادر بزرگ موجودی بزرگ‌جثه و سفید که مثل نهنگ سفید توصیف شده‌است. پیش‌تر به معنای متبادر از نهنگ سفید در ادبیات و رمان معروف ملویل اشاره کردیم. گویی تصویر مادر بزرگ عظیم‌الجثه و ارتباط آن با نهنگ سفید ما را به داستان دریا و صنعتی شدن می‌برد. دریانوردانی که در سودای مال‌اندوزی جان خود را در دریاها باختند و برخی هم البته به جاه و جلالی رسیدند. استعمارگران اسپانیایی هم در همان سودا از دریا وارد این قاره شدند. البته که این افراد علی‌رغم آن‌که خود عامل سرکوب و بهره‌کشی بودند، از جهت دیگر در چرخه‌ی سرکوب و بهره‌کشی هم نقش قربانی داشتند. کتاب‌هایی همچون *داستان واقعی فتح اسپانیایی* جدید^{۴۹} از برنال دیا دل کاستیو^{۵۰} از آثاری است که سربازان دون‌پایه‌ی اسپانیایی در اعتراض به نرسیدن به حق و حقوق خود نوشتند، همان شکستی که ناخدای داستان ملویل از آن سرخورده

است. چنین تشبیهی به هیچ اشاره‌ی مستقیم در داستان فضاسازی‌ای ایجاد می‌کند که با تاریخ و ادبیات ایالات متحده هم گره می‌خورد. بنابراین، مادر بزرگ از نسل همین مردان است، خود در چرخه قربانی می‌گیرد و قربانی می‌شود. بورژوازی کمپرادور که روزهای اوجش گذشته، اما بیمارگونه به مرده‌ریگ گذشته چسبیده است. حاضر نیست راهی جدید پیدا کند و فقط در طمع بازگرداندن شکوه گذشته است. (که خود در هاله‌ی ابهام است).

مادر بزرگ چاق است و هر روز چاق‌تر می‌شود، که بازتابی از انباشت سرمایه و سیری‌ناپذیری است؛ تا آنجا که برای حفظ وضعیت انگلی خود، نیاز به بهره‌کشی از کار نوه‌اش دارد. بنابراین، مادر بزرگ از سر عطوفت یا احساس مادرانه از نوه‌اش مراقبت نمی‌کند، بلکه دارایی خود را از هر تهدید خارجی محافظت می‌کند، همان‌طور که نخبگان از امتیازات خود محافظت می‌کنند. حتی گاهی تظاهر به همدردی با طبقه‌ی کارگر می‌کنند و اصلاحات ظاهری را ترویج می‌دهند، اما این فقط مکانیسمی است برای تداوم بخشیدن به سیستم بهره‌کشی تحت قوانین جدید که تضمین‌کننده‌ی تداوم آن است.

در قسمتی از داستان، ارندیرا آن‌چنان فرسوده و عصبی‌شده که فکر می‌کند می‌میرد. مادر بزرگ آن شب را تعطیل می‌کند تا نوه استراحتی بکند: «ارندیرا نمی‌توانست جلوی لرزش بدنش را بگیرد. از عرق بدن سربازها کثیف شده بود. هق‌هق‌کنان گفت: "مادر بزرگ دارم می‌میرم" ... مادر بزرگ گفت: "فقط ده نفر نظامی باقی مانده است." ارندیرا با فریادهایی شبیه به حیوانی وحشت‌زده شروع کرد به گریه کردن. آن وقت مادر بزرگ فهمید که از حد وحشت گذشته است. سر او را نوازش کرد و سعی کرد ساکتش کند. به او گفت: "مسئله این است که ضعیفی. دیگر گریه نکن! پاشو خودت را با آب سرد بشوی تا خونت به جریان بیفتد." وقتی ارندیرا ساکت شد، مادر بزرگ از چادر بیرون آمد... رو به صف فریاد کشید: "پسرها تمام شد و تا فردا صبح ساعت نه." سربازها و غیرنظامی‌ها با فریادهای اعتراض صف را در هم شکستند. مادر بزرگ با خوش رفتاری مواظب آن‌ها بود، ولی عاقبت بر سر آن صف مهاجم فریاد زد: "سنگدل‌ها! درست مثل یک دسته خروس اخته‌اید. خیال کرده‌اید این دختر بچه از

آهن ساخته شده؟ خیلی دلم می‌خواست شما را جای او می‌دیدم! منحرف‌ها! ولگردهای کثیف!"» (همان، ص. ۸۴)

جای دیگری از داستان فاحشه‌های دیگر که کارشان از رونق افتاده، به سمت چادر ارندیرا حمله می‌برند و ارندیرا را برهنه بر تختش در میدانی وسط شهر رها می‌کنند. آنجا مادر بزرگ تا می‌تواند فریاد می‌زند و سعی می‌کند از ارندیرا حمایت کند، ولی ارندیرا نمی‌تواند فرار کند، چرا که مادر بزرگ پای او را به تخت زنجیر کرده که دیگر نتواند با اولیس فرار کند.

مأمور پست ملی: در این بخش بی‌تفاوتی و فساد نهادی را می‌بینیم؛ همانند مادر بزرگ، او هم به زن جوان اهمیتی نمی‌دهد، بلکه در پی منافع شخصی، بی‌تعهدی ساختاری را نشان می‌دهد که بهره‌کشی اقتصادی از طبقه‌ی کارگر را تسهیل می‌کند. اوست که به بهای قیمتی اندک‌تر با ارندیرا هم‌خوابه می‌شود، ولی قول می‌دهد که خبر وجود دختر جوانی در صحرا را تا سرزمین‌های دوردست ببرد و به کسب‌وکار پیرزن رونق می‌دهد.

فاحشه‌های دیگر: در داستان فاحشه‌های دیگری که از کار بیکار شده‌اند، هم دشمن ارندیرا هستند و او را در میدان شهر رسوا می‌کنند؛ یادآور تعبیر «ارتش ذخیره‌ی کار»^{۵۱} نزد مارکس و انگلس.

«مقامات دولتی که یک نظامی در رأس» آن است: مادر بزرگ دوبار به سراغ مقامات دولتی می‌رود، هر دو بار روایت حاکی از بی‌اعتنایی مقامات به وظایف خود و مشغولیت به مسائلی پوچ است. بار نخست زمانی است که ارندیرا را به صومعه برده‌اند و مقام دولتی او را دست‌به‌سر می‌کند. بار دوم زمانی است که خیل تن‌فروشان بیکار بر سر ارندیرا می‌ریزند و تخت او را وسط شهر می‌برند. راوی می‌گوید که مادر بزرگ به کمک مقامات آن‌قدر در همان شهر ماند تا کیسه‌هایش را پر پول کرد و رفت. مارکز به شکلی طعنه‌آمیز از مقامات دولتی می‌گوید که در رأس آن یک نظامی است؛ دولت‌های میلیتاریستی در آمریکای لاتین که عمری طولانی دارند. مثال پرننگ، ماجرای ژنرال پینوشه در شیلی است که حامی پسران شیکاگو و اجرای سیاست‌های نولیبرالی در شیلی بود. دولت‌های میلیتاریستی معمولاً با کودتایی تحت حمایت ایالات متحده به

قدرت رسیدند و حامی انواع اصلاحات و تغییرات اقتصادی مورد نظر آن دولت در منطقه بودند.

مبلغان صومعه: دو لحظه‌ی مهم در تاریخ آمریکای لاتین وجود دارد که با مسیحیت و کلیسا پیوند خورده است: اول، ورود استعمار، که با «شمشیر در یک دست و انجیل در دست دیگر» انجام شد؛ و دوم، ظهور «الهیات رهایی‌بخش»، که ایده‌ی برابری و عدالت اجتماعی را با مسیحیت پیوند می‌زد. بنابراین، صومعه نمایانگر فرج موقت برای ستمدیدگان - یا به‌طور استعاری، استراحتی کوتاه برای ارندیرا - است، اما رهایی واقعی نیست، بلکه نشان می‌دهد که مذهب نیز راه‌حل قطعی محسوب نمی‌شود. از همین روست که ارندیرا ابتدا احساس خوشبختی می‌کند و شب‌ها زود می‌خوابد. همه زیاد کار می‌کنند و فقط او نیست که بی‌رمق و خسته شب‌ها به بالین می‌رود، ولی زمانی که مادر بزرگ به جوانکی پول می‌دهد تا با ارندیرا ازدواج کند تا بتواند به این بهانه او را از صومعه بیرون بکشد، ارندیرا قبول می‌کند و نزد مادر بزرگ برمی‌گردد.

پیوند مسیحیت و بوم در این بخش چنین روایت می‌شود: «سه روز پس از ملاقات با مبلغان، مادر بزرگ و ارندیرا در دهکده‌ای نزدیک صومعه خوابیده بودند که افرادی ناشناس، بی‌سروصدا مثل گروه نظامی مارپیچ به داخل چادر آن‌ها خزیدند. هر شش نفر نوک‌شیشان سرخ‌پوست بودند.» (همان، ص. ۸۹)

اولیسس: شاهزاده‌ی قصه، جوانی عاشق‌پیشه و ایدئالیست. با پدری هلندی و مادری بومی - که زبان هم را نمی‌فهمند - نمایانگر انقلابی رمانتیک است که پاکدلانه سعی دارد ارندیرا را نجات دهد. نامی «گرینگو»^{۵۲} دارد و مسلح به یک اسلحه است، با این حال، پیوندهایی با منافع اقتصادی مرتبط با سرمایه‌ی خارجی دارد. این دوگانگی او را به آمیزه‌ای از روشنفکران و انقلابیون آمریکای لاتین زمان خود تبدیل می‌کند: خوش‌نیت، اما اغلب متناقض؛ بریده و ناآگاه از واقعیت‌هایی که قصد دگرگونی آن‌ها را دارند. خوش‌طینتی آنان برای وضعیت بغرنج طبقه‌ی کارگر به‌هیچ‌وجه کافی نیست. هرچند که حضور اولیسس است که ارندیرا را به فکر فرار می‌اندازد و حضور اوست که فرار را مقدور می‌سازد. اولیسس کسی است که اولین بار پیشنهاد فرار را به ارندیرا می‌دهد و در نهایت، کسی است که باعث رهایی او می‌شود. با این حال، در چرخش

ناگهانی، ارندیرا کاملاً تنها فرار می‌کند، و ناجی خود را پشت سر می‌گذارد. این عمل نشان‌گر لزوم پدیدآوردن نظمی جدید است. زمانی که ارندیرا تنها می‌گریزد، مارکز می‌گوید که اولیسیس او را با تمام وجود صدا زد و دنبال او دوید: «مثل یک فرزند، نه مثل یک عاشق» آرمان انقلابی اولیسیس، عشق او، از آغوش‌اش می‌گریزد و اکنون اولیسیس مثل فرزندی بی‌مادر به دنبال آن می‌دود و خسته و گریان بر ساحل می‌افتد. افسانه‌ی مارکز نه تنها شیرین تمام نمی‌شود که سراسر تلخی به پایان می‌رسد. شاید داستان بی‌رحمانه واقع‌گرایانه تمام می‌شود. زمانی که عاشق آگاه می‌شود که بی‌پناه، غافل و درمانده است، ارندیرا بعد از دیدن چهره‌ی مرده‌ی مادر بزرگ ناگهان بالغ می‌شود؛ مادر بزرگ مرده است و دیگر نه وامی وجود دارد و نه بدهی‌ای:

«ارندیرا روی مادر بزرگ خم شد و بدون این که به او دست بزند، او را نگرست و هنگامی که مطمئن شد مرده است، چهره‌اش ناگهان به قیافه‌ی انسانی بالغ تبدیل شد که بیست سال بدبختی از او دریغ داشته بود. با حرکتی دقیق و سریع، جلیقه‌ی طلا را قاپید و از چادر خارج شد.

اولیس کنار جسد نشسته باقی ماند... فقط وقتی ارندیرا را دید که با جلیقه‌ی طلا از آنجا خارج می‌شود، متوجه وضع خود شد. فریاد زنان او را صدا کرد، ولی جوابی دریافت نکرد... تمام قدرت خود را جمع کرد تا او را دنبال کند. دیوانه‌وار و فریاد زنان او را صدا می‌کرد، مثل یک فرزند نه مثل یک عاشق... سرخپوستان [کارگر] مادر بزرگ اولیس را روی ساحل یافتند که به رو افتاده بود و داشت از تنهایی و ترس گریه می‌کرد.

ارندیرا صدای او را نشنیده بود. همچنان بر خلاف جهت باد می‌دوید. سریع‌تر از آهو و هیچ صدایی در این جهان نمی‌توانست او را از دویدن بازدارد. همان‌طور دوید... و دیگر تا ابد کوچک‌ترین خبری از او نشد.» (همان، ص. ۱۱۹)

۶. در پایان

داستان ارندیرا روایت طبقه‌ی کارگر امریکای لاتین است، زنان و مردانی که در رقابت‌های اقتصادی نیروهای خارجی و نخبگان اقتصادی داخلی بار همیشگی محرومیت را به دوش کشیده‌اند، روندی که از آغاز استعمار تا به امروز ادامه داشته

است. هر چند که تاریخ این داستان به پیش از نظم نوین اقتصادی نولیبرالیستی برمی گردد اما می توان همان سازوکار را درون جوامع امریکای لاتینی پیش از این نظم نوین هم دید، داستان نه تنها پیشگویی می کند که اشکال پیشینی و ریشه های این نظم نوین را نیز نشان می دهد. مارکز اقتصاددان نیست، او راوی زندگی هایی است که دیده، استثمار جنسی زن نوجوان توسط مادر بزرگ سنگدلش نمونه ای است بسیار فراوان در قاره، داستان خانواده هایی که اوج می گیرند و در طوفان های اقتصادی سقوط می کنند، آنان که در کابوس هایشان فرو می روند و سودای بازگشت به نظم سابق را به هر قیمتی در سر می پروراند و آنان که دستاویز آرزوهای متوهمانه می شوند.

پسران شیکاگو همچون پیامبران راهی نوین، سیاست های اقتصاد نولیبرالی را به این قاره آوردند و امید واهی جهانی شدن و ورود سرمایه دادند. اما نتیجه ارندیراهایی بود که پیش از این در خواب فرو رفته و درکی از سرنوشت شوم شان نداشتند؛ که اگر داشتند و آن زمان عاملیتی نشان داده بودند، بادهای مصیبت وزیدن نمی گرفت و داستان بدهی ها شروع نمی شد. خواب و غفلت ارندیراست که سلطه ی مادر بزرگ را تثبیت می کند.

مادر بزرگی که از تاریخی وهم آلود در خواب های منقطع اش سخن می گوید، او که دو دستی عمارتی ویرانه را چسبیده و سعی می کند که روال پیشین را ادامه دهد؛ همان روزهایی که هنوز عمارت رونق داشت. اوست که نوه را مجبور می کند طبق عادات گذشته وسایل خانه را گردگیری کند و عمارت را بچرخاند، حال که دیگر حیوانی در آن عمارت نمانده و فقط شترمرغی مردنی را در حیات بسته اند. این «نهنگ سفید» ناراضی است و امید بازگشت به دوران طلایی اش را دارد.

مادر بزرگ چهره ی آشنا در آمریکای لاتین مانند تمام نخبگان محلی است. وقتی چیزی از عمارت نمی ماند، تنها پیکر نوه اش برای چوب حراجی باقی مانده است و از آن دریغ نمی کند. همان کاری که بورژوازی کمپرادور با طبقه ی کارگر آمریکای لاتین کرد. وقتی مدل اقتصادی صادرات منابع اولیه پاسخگو نبود، وام ها به کشور سرازیر شد، وام هایی که هیچ راه فراری از آن نبود و این وظیفه ی طبقه ی کارگر بود تا ریاضت اقتصادی را به جان بخرد و با دستمزد پایین تر و شرایط ناامن اقتصادی بدهی ها را پس دهد.

مارکز راه را انقلابی نوآورانه می‌بیند، نه امیدی به مقامات محلی است و نه صومعه، حتی ارندیرا باید از ناجی عاشق خود، قهرمان انقلابی سردرگم و رمانتیک، نیز گذر کند. تغییرات سیاسی سال‌های اخیر در آمریکای لاتین نشان می‌دهد که از لحاظ حقوقی و یا اصلاحات سیاسی هیچ راه فراری برای این کشورها نیست، خیزش ۲۰۱۹ مردمی شیلی در اعتراض به خصوصی‌سازی و قانون اساسی بر پایه‌ی نولیبرالیسم مدون توسط دولت پینوشه، عملاً به شکست انجامید و یا در خوشبینانه‌ترین حالت هنوز در گیرودار تغییر است. مقامات سیاسی شیلی تن به تغییر رئیس‌جمهور و حتی همه‌پرسی برای قانون اساسی دادند ولی عملاً تصویب قانونی اساسی که خارج از چهارچوب بدهی‌ها و خصوصی‌سازی‌ها انجام شود، ناممکن به نظر می‌رسد. بنابراین تنها راه نجات طبقه‌ی کارگر از این استثمار تن‌زدن از هر بهره‌کشی است و حرکت به سوی افق‌های ناشناخته است.

¹ Eduardo Galeano

² *Días y Noches de Amor y de Guerra* (1978)

³ *La increíble y triste historia de la cándida Eréndira y de su abuela desalmada* (1972)

ارجاعات متن به ترجمه‌ی بهمن فرزانه (ثالث، ۱۳۹۲) است.

⁴ David Harvey

⁵ Naomi Klein

⁶ Bretton-Woods Conference

⁷ Harry Dexter White

⁸ Ernst Wolff

⁹ International Monetary Fund (IMF)

¹⁰ Milton Friedman

¹¹ Chicago Boys

¹² Augusto Pinochet Ugarte

¹³ Salvador Allende

¹⁴ Juan Domingo Perón

¹⁵ Albion W. Patterson

¹⁶ International Cooperation Administration (ICA)

¹⁷ U.S. Agency for International Development (USAID)

¹⁸ Theodore W. Schultz

¹⁹ Raúl Prebisch

-
- ²⁰ Jorge Rafael Videla
²¹ José Alfredo Martínez de Hoz
²² Carlos Menem
²³ Carlos Salinas de Gortari
²⁴ Alberto Fujimori
²⁵ Fernando Henrique Cardoso
²⁶ Gonzalo Sánchez de Lozada
²⁷ Goni
²⁸ Carlos Slim
²⁹ *A Brief History of Neoliberalism* (2005)
 نقل قول‌ها از ترجمه‌ی فارسی محمود عبدالله‌زاده (اختران؛ ۱۳۸۶؛ دات، ۱۳۹۱) است.
³⁰ *Weltmacht IWF: Chronik eines Raubzugs* (2014)
 ارجاعات به ترجمه‌ی فارسی به قلم مرجانه فشاهی (مردم‌نگار، ۱۴۰۴) است.
³¹ Jacques de Larosière
³² Literatura de Boom / Boom literature
³³ Mario Vargas Llosa
³⁴ Carlos Fuentes
³⁵ Jorge Luis Borges
³⁶ Julio Cortázar
³⁷ *Cien años de soledad* (1967)
³⁸ *El otoño del patriarca* (1975)
³⁹ Magical Realism
⁴⁰ Ulises
⁴¹ Herman Melville
⁴² *Moby-Dick; or, The Whale* (1851)
⁴³ comprador bourgeoisie
⁴⁴ Amadís
⁴⁵ goajiro
⁴⁶ Idealtype
⁴⁷ criollo
^{۴۸} آمادیس گل (Amadís de Gaula) نام یکی از رمان‌های مشهور شوالیه‌ای به زبان پرتغالی و اسپانیایی است که گفته می‌شود از ادبیات شوالیه‌ای فرانسه الهام گرفته است. این نام برای اکثر غربی‌ها نامی بسیار آشناست.
⁴⁹ *La Historia verdadera de la conquista de la Nueva España* (1568)
⁵⁰ Bernal Díaz del Castillo
⁵¹ reserve army of labour
⁵² Gringo

منابع

منابع مورد ارجاع

کلاین، ناؤمی (۱۳۹۱). دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه‌محور. ترجمه‌ی مهرداد (خلیل) شهابی و میرمحمود نبوی، نشر اختران، دات و کتاب آمه. چاپ چهارم. مارکز، گابریل گارسیا (۱۴۰۰). داستان غم‌انگیز و باورنکردنی / اندیرای ساده‌دل و مادر بزرگ سنگدلش، ترجمه‌ی بهمن فرزانه، نشر ثالث. ولف، ارنست، (۱۴۰۴)، وام برای ویرانی، صندوق بین‌المللی پول چه بر سر کشورها آورد؟، ترجمه‌ی مرجانه فشاهی، انتشارات مردم‌نگار. هاروی، دیوید (۱۳۹۱). تاریخ مختصر نئولیبرالیسم، ترجمه‌ی محمود عبدالله‌زاده، نشر اختران، دات و کتاب آمه. چاپ چهارم.

منابع تکمیلی

Musto, Marcello, (20 de diciembre de 2001), *La teoría de la alienación de Marx*, <https://jacobinlat.com/2021/12/la-teoria-de-la-alienacion-marx/>

Ortiz Domínguez, Efrén (1980). "La cándida Eréndira: Una lectura mítica" in *Texto Crítico*, enero-junio ۱۹۸۰, no. ۱۶-۱۷, p. ۲۴۸-۲۵۴.

Romano, Felipe (2013). "Analogía entre la deuda externa argentina y La increíble y triste historia de la cándida Eréndira y su abuela desalmada, de Gabriel García Márquez. Hacia una propuesta pedagógica y didáctica" in *Anekumene* (6) pp. 47-56.